

نامه پارسی، سال هشتم، شماره دوم، تابستان ۱۳۸۲

ویژه‌نامه بزرگداشت حکیم ناصرخسرو قبادیانی

شهریورماه ۱۳۸۲ - دوشنبه

ناصرخسرو: روزگار و عوام

علی رواقی

یک. ناصرخسرو و روزگارش

خنده از بی خردان خیزد، چون خندم

چون خرد سخت گرفته‌ست گریانم

(دیوان، ص ۱۹۶)

شخصیتی استوار، ذهنی خردگرا، زبان و بیانی فاخر و فصیح و گاهی درشتناک و کوبنده، همراه با خشم و خروشی ماندگار با شعری دینمدار، دل خوش کرده به ناز و نعمت آن جهان و دل بریده از جاه و مال این جهانی، به دور از هرگونه ستایش شاهان دنیاجوی و جهانخوار، باوردار و معتقد به کیش اسماعیلی، همه و همه از صفت‌های مشخص و روشن چهره‌ای مصمم و پایدار در ادب مقاومت ایران، سرزمین ماست.

این خردورز مؤمن نمی‌تواند کسی جز ناصرخسرو باشد، که شعرش تابشی است از روح باصلابت و سترگ و اندیشه و احساس والای او و دین و مذهب و اخلاق درونمایه اصلی سروده‌های او را می‌سازند. شماری از سروده‌های او را می‌بینیم که جامه خشن و زمخت تعصب مذهبی بر تن می‌کشند و به ناصرخسرو چهره زاهدی عبوس و بی‌مهر می‌بخشند،

همچنان که در کنار آن همه استواری و مقاومت، جان و روانی حساس و نازک‌بین و ظریف و بی‌قرار دارد.

بی‌قراری و نازک‌دلی او را بر آن می‌دارد که بیشتر ناهمواریها و پست و بلندیهای روزگارش را ببیند و به ستیزه و رویارویی با دژمنشها و بدکرداریها و نادرستیهای جامعه خویش پردازد و شمشیر تیز زبانش را متوجه شریعتمداران دولتمدار و دولتمداران شریعت‌شعار و گاه عوام و حتی خواص کند.

ناصرخسرو در میان شعرای قدیم، تنها شاعری است که این چنین تند و ستیزآمیز به طرح مسائل اجتماعی می‌پردازد و با میزان نقد خویش اجتماع را می‌سنجد و خشم و خروش خود را آشکار می‌نماید.

از سوی دیگر همین لطافت و نازک‌طبعی ناصرخسرو، از این شاعر پرخشم و خروش و تندزبان و ناآرام، شاعری طبیعت‌گرا و طبیعت‌سرا می‌سازد.

شکل‌گیری منش و کنش و بینش هر کس و اندوخته‌ها و آموخته‌های ذهنی و اندیشگی او در گرو چگونگی و چیستی زمان و مکان و هنجار بالندگی اوست. از این روی برای آگاهی از زندگینامه و شعر ناصرخسرو باید نخست اوضاع سیاسی او را بشناسیم و حال و هوای اجتماعی روزگارش را ببینیم تا بتوانیم از تولد دوباره او تصویر روشنی داشته باشیم.

زندگی ناصرخسرو هم‌زمان با یکی از پراشوبترین و پرستیز و آویزترین و فتنه‌خیزترین دوره‌های تاریخ ایران است. پیش از روزگار وی در دوره سامانیان به دلیل شکوفایی فرهنگی-اجتماعی و اقتصادی، بازار فرقه‌گرایی چندان رونقی نگرفته بود یا دست کم بروز و نمودی پیدا نمی‌کرد. سامانیان با زیرکی و هوشیاری تمام کوشیدند با عرضه کردن ترجمه تفسیر طبری از هر گونه تشنه اندیشگی مذهبی و دینی بکاهند و همه مردم را به نگرشی واحد متوجه کنند.

پس از سامانیان، یعنی در دوره غزنویان این راه و حرکت، با قدرت و سلطه‌ای که محمود به حوزه پادشاهی خویش پیدا کرده بود، کم و بیش توانست تا پایان عمر او ادامه یابد. هر چند محمود به نعل و میخ می‌زد. او گاه فریاد می‌کشید که «به این خلیفه خرف شده بیاید نبشت که من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همه جهان و قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بردار می‌کشم» (تاریخ بیهقی، ص ۲۲۷). و زمانی دیگر می‌بینیم که نام خلیفه القادر بالله را در خراسان در خطبه می‌آورد و در برابر از خلیفه عباسی لقبهای «ولی امیرالمؤمنین، یمین‌الدوله و امین‌المله» را پاداش می‌گیرد (تاریخ غزنویان، ص ۵۱).

رویدادهای گوناگون تاریخی، چیرگی ترکان خودکامه بر بخش وسیعی از ایران، نابسامانیهای اجتماعی، درگیریهای سخت مذهبی و سرکوب آزاداندیشی و خردگرایی، ناصر خسرو را در راهی پرافت و خیز و پرمخاطره می‌افکند و در شکل بخشیدن به شخصیت خلل ناپذیر، و به تبع آن در سروده‌های متعدد و متعالی او، سهمی بزرگ دارد.

ناصر خسرو در عهد غزنویان یعنی در دوره حکومت محمود و مسعود غزنوی در بلخ، که دومین پایتخت سلاطین غزنوی بود، می‌زیسته و این دو را دیده است (دیوان ناصر خسرو، مقدمه سید حسن تقی‌زاده، ص «یا»).

محمود غزنوی به جهت دشمنی و مخالفتی که با اهل تأویل دارد، به گسترش علوم نقلی می‌پردازد، و این کار او را می‌توان مقابله‌ای دانست با تشیع و شیعیان. محمود به نام جنگ با کفار به کشورگشایی می‌پردازد. اداره دولت و تأمین هزینه اردو کشیهای نظامی و تأمین اسرافکاریهای سردمداران حکومت غزنوی، مالیاتگیریهای کلان و کسب غنائم جنگی را باعث می‌شود. برای کسب مالیات، حکمرانان به وزرا فشار می‌آورند و آنها از مردم خرده‌پا به زور می‌ستانند (تاریخ غزنویان، صص ۶۲-۶۳ و ۶۷-۶۸). و این کار بدبینی مردم را به حکومتگران ترک بیشتر می‌کند.

شیعه و معتزله و قرمطیان و همه کسانی که به مذاهبی جز مذاهب حنفی و شافعی، و دیگر فرقه‌ها، که خوشایند اهل سنت نبود، گرایش داشتند، به شدت در معرض طعن و آزار متعصبان قرار می‌گرفتند، اتهام بددینی به آنان وارد می‌شد و چه بسا که جان خود را بر سر عقیده و باور مذهبی خود می‌گذاشتند و یا دست‌کم به بددینی متهم می‌شدند.

در چنین روزگاری، شرایط برای رشد و گسترش شیعه به‌سختی میسر می‌گردد. اسماعیلیان، که گروهی از اهل تشیع‌اند، مورد مخالفت و دشمنی و سوءظن سخت خلفای عباسی قرار می‌گیرند. در این دوره بر هر کسی که در معرض سوءظن قرار گیرد تهمت قرمطی بودن می‌زنند. مرگ دردناک و اندوه‌انگیز حسنک وزیر، یکی از این دست وقایع است. او یک سال پیش از وزارتش به زیارت کعبه می‌رود، در راه بازگشت از راه فلسطین و سوریه، که قلمرو فاطمیان بوده، باز می‌گردد، از راه بی‌احتیاطی خلعت خلیفه فاطمی را می‌پذیرد و نیز نامه‌ای مودت‌آمیز برای محمود می‌آورد. هر نوع مراوده بین محمود و خلیفه فاطمی هشدار است برای خلیفه عباسی، بنابراین در موقعیتی خاص به او تهمت قرمطی می‌زنند و او را به دار می‌آویزند (تاریخ بیهقی، ص ۲۲۴؛ تاریخ غزنویان، صص ۱۸۳-۱۸۴).

پس از غزنویان، زمامداران سلجوقی حکومت را به دست می‌گیرند و کار در دوره سلجوقیان از لونی دیگر آغاز می‌گیرد. آنها برای دوام خویش چاره‌ای جز رفتار بندگانه و چاکرانه با خلفای عباسی نداشتند، زیرا هنوز نه پایگاه محمودی را یافته بودند و نه به جایگاهی مردمی رسیده بودند. سلجوقیان، با دستاویز قرار دادن دین و خلیفه عباسی، سعی داشتند در دل مردم و عوام ترس بیندازند و از این طریق حکومتگری کنند. آنان که بخشی از بیابانیان صحراگرد بودند، آداب مملکتداری نمی‌دانستند، در نتیجه ناگزیر بودند که روش زندگی و نگرش خود را تغییر دهند (تاریخ ادیان، ص ۲۹).

عباسیان نیز در این دوره به علت ترسی که از نفوذ ایرانیان داشتند، زیر بال ترکان سلجوقی را می‌گیرند. خراسان در این دوره بهشت علمای علوم نقلی است و در آنجا از حشمت و حرمت بی‌نظیری برخوردارند. در کنار آن فساد و لهو و لعب در میان قشرهای گوناگون جامعه در این دوران امری چشمگیر است. تقلب، تزویر، فساد اخلاقی و رشوه‌گیری، عیش و عشرت و بدگویی، از گرفتاریهای بزرگ و بد جامعه آن روزگار است. آنچه در دوره سلجوقیان حائز اهمیت است، گامی است که در جهت تقویت و تحکیم نهادهای مذهبی برداشته شده است.

همان گونه که گفتیم، با جان گرفتن و مایه‌ور شدن علوم نقلی، در روزگار محمودی، علوم عقلی روز به روز کم‌جانتر و بی‌رمقتر می‌شود و، چنان‌که بعدها می‌بینیم، با سخت‌گیریها و رو ترش کردن سلجوقیان به این دست از دانشها، کم‌کم جایی برای این علوم و گسترش آنها باقی نمی‌ماند و با چیرگی نوع نگرش ذهنی و مذهبی خشک مدرسه‌های نظامیه، که به گونه‌ای پایه‌گذار نظام تک‌حزبی و یکسونگرها و تندرویه‌های فراوان گردید، درخت تناور دانشهای تجربی که در روزگار سامانیان ریشه گرفته بود رو به خشکیدن نهاد و با پیدایی شریعت‌ورزان و دینمداران خلفا و اختلافهای مذهبی جانی تازه گرفت و امام محمد غزالی نماد و نمونی شد برای پشت کردن به علوم عقلی و روی آوردن به مسائل نقلی، و آغازگر راهی شد که در دوره‌های بعد پرمایه‌تر و پرنگتر شد، و شد آنچه شد. و دیدیم که پس از آن روزگار، دیگر علوم تجربی نتوانست قد راست کند و جایگاه و پایگاه خویش را بیابد.

پایه‌گذاری مدرسه‌های نظامیه برای آن بود تا حکومت سلجوقی بتواند از سلطه هر چه بیشتر فرقه اسماعیلی و نوع بینش و نگرش آنها پیشگیری کند و از حرکتها و گرایشهای مردم به مذهب اسماعیلی بکاهد. منظور اصلی خواجه نظام‌الملک از تأسیس مدارس نظامیه تربیت

افرادی بود که بتوانند پس از فراغ از تحصیل مشاغل حساس دولتی و اجتماعی را در دست بگیرند و منافع حکومت را حفظ کنند و بتوانند برای مبارزه با پیروان مذاهب دیگر، به ویژه اسماعیلیان، آماده شوند. از این روی اغلب دنیاجویان و مالپرستان، که قصدشان از تحصیل بیشتر متوجه جنبه‌های مادی و مزایای اجتماعی بود، دریافتند که تحصیل در مدارس نظامیه ابزاری برای رسیدن به مقامات بلند اجتماعی و سیاسی است و از این رو مدارس نظامیه مطمح نظر افرادی گردید که قصدشان از تحصیل علم دستاویزی بود برای نیل به مقامات دنیوی و احراز مشاغل عالیّه دولتی (مدارس نظامیه، ص ۲۸۶).

نظام‌الملک که ستیزه‌ها و جبهه‌گیریهای سیاسی و نظامی را در برابر حرکت نهانی و درازآهنگ اسماعیلیان و شیعیان مؤثر نمی‌بیند، بهره‌گیری از شیوه‌های گوناگون، معارضه‌جویی از راه فرهنگی و تبلیغاتی را ناگزیر می‌یابد. از این رو در مدارس نظامیه به تربیت افرادی مبرز و جدلی که اهل بحث و نظر باشند و در برابر گسترش دعوت اسماعیلیه و داعیان آنان تاب استادگی داشته باشند، همت گماشتند و با سپردن سررشته امور حساس دیوان‌سالاری، دولتی، علمی و مذهبی به دست مدرسان و فارغ‌التحصیلان مدارس نظامیه، توانستند از وجود آنان در جهت منافع دولت بهره‌برداری نمایند و با اختصاص دادن این مدارس و مزایای چشمگیر و بی‌سابقه آن به فرقه شافعی، در عمل پای پیروان فرقه‌های دیگر را به این مذهب باز کنند.

بدین ترتیب، درست بر خلاف دعاوی نظام‌الملک، مبارزه به منظور استقرار نظم و عدالت، شکل مبارزه علیه نظم و عدالت به خود می‌گیرد و تأمین عدالت و تقویت شریعت دست نمی‌دهد. روشی که مدارس نظامیه در تأیید آرا و عقاید مذهبی در پیش می‌گیرد به ایجاد تشتت و تفرقه بین مذاهب و فرق شیعه و سنی منجر می‌شود (مدارس نظامیه، صص ۷۳-۷۴ و ۲۸۶-۲۸۹؛ سیری در تاریخ ایران بعد از اسلام، صص ۲۰-۲۱).

شدت مخالفت با اسماعیلیه به قدری بوده است که از آنها با عنوان کافر یاد می‌شده تا عامه را بیشتر علیه آنها بشورانند. به طور مثال در کتاب سیرالملوک، اثر خواجه نظام‌الملک، روایاتی ذکر شده که در آن بنا بر احادیثی از پیامبر (ص) رافضیان را کافر، مرتد از دین و شایسته کشتن دانسته‌اند (سیرالملوک، صص ۲۱۹-۲۲۱).

پس عجیب نیست که ناصر در اشعارش روزگار خود را نامساعد و پر از رنج و دغلکاری می‌بیند و به دنبال آن همه سختی و آزار و اذیت به همگان پناه می‌برد.

بازار تعصبات مذهبی در روزگار سلجوقیان بیش از پیش گرم شد. ترکان سلجوقی، که

داعیه پاسداری از سنت را داشتند، همسو و هماهنگ با خلفای عباسی، در سرکوب مخالفان مذهبی و سختگیری بر پیروان دیگر مذاهب و تعصب و خونریزی راه افراط پیمودند. در روزگار اینان درخت آزادی اندیشه رو به خشکی نهاد و ملیت و افتخارات ملی به دست فراموشی سپرده شد. انحطاط علوم عقلی، که از دوره محمود غزنوی آغاز شده بود، در این دوره شتاب بیشتری به خود گرفت. از قرن پنجم به بعد، تعصبات مذهبی به اوج خود رسید و پادشاهان و امیران، بر خلاف امرای طاهری و سامانی و آل بویه، به مبارزه با مذاهبی می پرداختند که مورد تأیید آنان نبود و در این کار از پشتیبانی و همراهی علما و فقها نیز بهره مند می شدند. گرمی بازار تعصبات مذهبی، صاحبان قدرت و عاملان حکومت را بر آن داشت تا پاسداری از دین را دستاویزی برای ثروت اندوزی قرار دهند و با وارد کردن اتهام بددینی به اشخاص، به مصادره اموال آنان پردازند:

کودن و خوار و خسیس است جهان و خس
 زان نسازد همه جز با خس و با کودن
 خاصه امروز نبینی که همی آیدون
 بر سر خلق خدایی کند آهرمن؟
 به خراسان در تا فرش بگسترده ست
 گرد کرده ست از او عهد و وفا دامن
 خلق را چرخ فروبیخت، نمی بینی
 خس مانده ست همه بر سر پرویزن؟
 زین خسان خیر چه جویی چو همی دانی
 که به ترب اندر هرگز نبود روغن
 (دیوان ناصر خسرو، ص ۳۶)

هر روز به مذهب دگر باشی
 تا بی ادبی همی توانی کرد
 لیکن چو کسیت میهمانی کرد
 از پر خوردن همی نیارامی
 گر ناصبیت برد عمر باشی
 و ر شیعی خواندت علی نامی

(دیوان، صص ۳۷-۳۸)

هیچ دگرگون نشد جهان جهان
 سیرت خلق جهان دگرگون شد
 جسم تو فرزندان طبع و گردون است
 حالش گردان به زیر گردون شد
 تو که لطیفی به جسم دون چه شوی
 همت گردون دون اگر دون شد؟
 چون الفی بود مردمی به مثل
 چونک الف مردمی کنون نون شد؟
 چاکر نان پاره گشت فضل و ادب
 علم به مکر و به زرق معجون شد

زهد و عدالت سفال گشت و حجر
 فعل همه جور گشت و مکر و جفا
 ملک جهان گر بدست دیوان بد
 بازرگانی و زرق و غدر و افسون شد
 بازرگانی و زرق و غدر و افسون شد
 (دیوان، ص ۷۸)

خاک خراسان چو بود جای ادب
 حکمت را خانه بود بلخ و کنون
 ملک سلیمان اگر خراسان بود
 خاک خراسان بخورد مر دین را
 معدن دیوان ناکس اکنون شد
 خانهش ویران و بخت وارون شد
 چونکه کنون ملک دیو ملعون شد؟
 دین به خراسان قرین قارون شد
 (دیوان، ص ۷۸-۷۹)

نهال شومی و تخم دروغت
 تو را این جای ملعون غلتگاهست
 ز من و ز اهل دین میدانت خالیست
 به ده دینار طنبوری بخزند
 خراسان ز آل سامان چون تهی شد
 ز بس دنیا زبردستان بماندند
 به صورتهای نیکو مردمانند
 نروید جز که در خاک خراسان
 بغلت آسان درو و گرد برفشان
 بیفکن گوی و پس بگزار چوگان
 به دانگی کس نخزد جمع فرقان
 همه دیگر شدش احوال و سامان
 به زیر دست قومی زبردستان
 به سیرتهای بد گرگ بیابان
 (دیوان، ص ۱۰۸)

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

گرد بازار بگرد اینک و احوال بین
 چون تو خود می نگری من نکنم قصه دراز
 آب جویی و، سقا را چو سفال است دهان
 حله خواهی تو و، شلوار ندارد برآز
 علما را که همی علم فروشد بین
 به ربایش چو عقاب و به حریمی چو گراز
 هر یکی همچو نهنگی ز بس جهل و طمع
 دهن علم فراز و دهن رشوت باز

گرش پنهانک مهمان کنی از عامه به شب
 طبع ساز و طربی یسایش و رودنواز
 می جوشیده حلال است سوی صاحب رای
 شافعی گوید شطرنج مباحست بباز
 صحبت کودکک ساده زنج را مالک
 نیز کرده ست تو را رخصت و داده ست جواز
 می و قیمار و لواطت به طریق سه امام
 مر تو را هر سه حلال است، هلا سر بفرازا!

(دیوان، صص ۱۱۲-۱۱۳)

مرا رسول رسول خدای فرمان داد
 به مؤمنان که بدانند قدر فرمان را
 کنون که دیو خراسان به جمله ویران کرد
 ازو چگونگی ستانم زمین ویران را
 چو خلق جمله به بازار جهل رفته ستند
 همی ز بیم نیارم گشاد دگان را

(دیوان، ص ۱۱۸)

بر ره، غولان نشسته اند حذر کن
 دشمن عدل اند و ضد حکمت اگر چند
 هر یکی از بهر صید این ضعفا را
 بنگرشان تا به چشم سرت ببینی
 هیچ نبیند که رنج بیند یک روز
 بلکه ستمکش به رنج و درد بمیرد
 باز نهاده دهانها چو حواصل
 یکسره امروز حاکم اند و معدل
 تیز چو نشپیل کرده اند انامل
 جایگه حق گرفته هیکل باطل
 ظالم در روزگار خویش و نه قاتل
 باز ستمگار دیسر ماند و مقبل

(دیوان، صص ۱۳۷-۱۳۸)

آنجا زه و زادست و خان و مان است
 از لشکر یا جوج، مرزبان است
 امروز که ابلیس میزبان است
 خاصه به خراسان که مر شما را
 یک فوج قوی لاجرم بر آن مرز
 بر اهل خراسان فراخ شد کار

وز مطرب و رود و نپید آنجا
 وز خوب غلامان، همه خراسان
 زی رود و سرودست گوش سلطان
 مطرب همه افغان کند که: می خور
 وز دولت خود شاد باش ازیراک
 وان مطرب سلطان بدین سخنها
 وز خواری اسلام و علم، مؤذن
 پیوسته همه روز کاروان است
 چون بتکده هند و چینستان است
 زیرا که طغان خانش میهمان است
 ای شاه، که این جشن خسروان است
 دولت به تو، ای شاه، شادمانست
 در شهر نکوحال و با فلانست
 بی نان و چو نال از غمان نوانست
 (دیوان، صص ۱۹۱-۱۹۲)

ز خلق بیشتر اندر جهان که حیران اند
 همی دوند چو بی هوش هر کسی به دری
 یکی به جستن نفعی همی دود به فراز
 یکی به سوی نشیبی به جستن از ضرری
 یکی همی نپذیرد به خواهش اسپ و ستام
 یکی به لابه نیابد ضعیف لاشه خری
 به عزّ و ناز به گه بر، نشسته بدفعلی
 نژند و خوار بماند، به در نکوسیری
 بسدین سبب متحیر شدند بی خردان
 برفت خلق چو پروانه هر سوی نفری
 (دیوان، ص ۲۲۲)

وین زمان را بین که چون همچون نهنگ
 بر هلاک خلق بگشاده ست کام
 وین سپاه بی کران در یکدگر
 اوفتاده چون سگان اندر عظام
 نه ببیند نه بجوید چون ستور
 چشم دلشان جز لباس و جز طعام
 جهل و بی باکی شده فاش و حلال
 دانش و آزادگسی گشته حرام

باشگونه کرده عالم پوستین
زادمردان بندگان را گشته رام

(دیوان، ص ۳۶۶)

گرگ و پلنگ گرسنه گاو و بره برند
وینها ضیاع و مسلک یتیمان همی برند
اینها که دست خویش چو نشپیل کرده اند
اندر میان خلق مزگی و داورند
بی رشوه تلخ و بی مزه چون زهر و حنظل اند
با رشوه چرب و شیرین چون مغز و شکرند
ای هوشیار مرد چه گویی که این گروه
هرگز سزای جنت و فردوس و کوثرند؟

(دیوان، ص ۴۲۵)

تاکی گویی به مکر و حیلت دیوان
ملک سلیمان چگونه شد ز سلیمان؟
ملک سلیمان به چشم خویش همی بین
در کف دیوان و زان شگفت همی مان

(دیوان، ص ۴۵۰)

نبینی بر گه شاهی مگر غدار و بی باکی
نیابی بر سر منبر مگر زرقاق و کانایی
بجوز و لایجوزستش همه فقه از جهان لیکن
سر استر ز مال وقف گشته ستش چو جوزایی

(دیوان، ص ۴۷۸)

در سده های پنجم و ششم، به رغم قدرت نسبی حکومتها، شورش و ناامنی بر ایران حکمفرما بود و فساد و تباهی و غارت و دست یازیدن به جان و مال مردم امری عادی به شمار می رفت. روی هم رفته می توان گفت که چیره شدن ترکان بر سرزمین ایران دگرگونیهای گسترده ای در اوضاع سیاسی و اجتماعی این سرزمین گسترده پدید آورد که آثار شوم آن

قرنها و قرنهایست که همچنان ماندگار و روان است. قتل و آزار و تعقیب همه کسانی که به الحاد و بددینی متهم بودند مانند معتزله، قرمطیان، باطنیان، فیلسوفان و جز آنها، که از دوران سلطنت محمود آغاز شده بود، در عهد سلاجقه بیش از پیش شدت گرفت. سلاجقه حنفی مذهب در احترام و تأیید خلیفه بغداد، که در نظر آنان خلیفه خلیفه الله شمرده می شد، راه مبالغه می پیمودند و به همین سبب با شیعه و باطنیان، که خلافت را از آن اولاد علی می دانستند، سخت دشمنی می ورزیدند.

در این دوره گرایشهای دینی رو به افراط نهاد و درگیریهای مذهبی به صورت امری رایج درآمد. فقها و علمای دینی نفوذی روزافزون در پیروان و مریدان خود داشتند و حکم آنان در همه شهرها و روستاها روان بود و شاید یکی از علل این امر، توجه بیش از حد ترکان نو مسلمان به امور مذهبی بود. در ایران دو مذهب حنفی و شافعی بیش از دیگر مذاهب اهل سنت رواج داشت و بازار مباحثه و منازعه، بر سر برتری یکی از این دو مذهب بر دیگری، سخت گرم بود. عامه مردم نیز که روز به روز علاقه و اعتقاد بیشتری به اسلام پیدا می کردند، از روی تعصب آتش اختلافات مذهبی را دامن می زدند و از این راه پایه های سلطه فقها و علمای دین را بیش از پیش استوار می کردند. ناصر خسرو در شعر خویش بیش از دیگر شاعران به این دست موضوعها پرداخته است. او گاه از این گونه مباحث دوری می جوید و گاه خود نیز به وادی لغزان این دست تعصبهای مذهبی کشانده می شود:

قول رسول حق چو درختی است بارور / برگش تو را که گاو تویی و ثمر مرا
چون برگخوار گشتی اگر گاو نیستی؟ / انصاف ده مگسوی جفا و مخور مرا
ای آن که دین تو بخریدم به جان خویش / از جور این گروه خران بازخر مرا
(دیوان، ص ۱۳)

جمله مقررند این خران که خداوند / از پس احمد پسیمبری نفرستاد
وانگه اگر تو به بوحنیفه نگروی / بر فلک مه برند لعنت و فریاد
دست نگیرد ز بوحنیفه رسولت / طرفه تر است این سخن ز طرفه بغداد
(دیوان، ص ۳۰۲)

ای خردمندی که نامم بشنوی / زین خران گر هوشیاری مشمرم
وز محال عام نادان همچو روز / پاک دان هم بستر و هم چادرم

هیچ با بوبکر و با عمر لجاج
 کار عامه‌ست این چنین ترfnدها
 آن همی گوید که سلمان بود امام
 اینت گوید مذهب نعمان به است
 گر بخرم هیچ کس را بر گزاف
 نیست امروز و نه روز محترم
 نازموده خیره خیره مشکرم
 وین همی گوید که من با عمرم
 وانت گوید شافعی را چاکرم
 همچو ایشان لامحاله من خرم

(دیوان، صص ۴۷۰-۴۷۱)

البته دامنه بحث تنها به رجحان یکی از دو مذهب حنفی و شافعی بر یکدیگر محدود نمی‌شد، بلکه پیروان مذاهب دیگر نیز مانند اشاعره، کرامیه، معتزله و جز آنان، پیوسته با یکدیگر در مجادله بودند و همه اهل سنت با باطنیه به سختی دشمنی می‌ورزیدند.

افزون بر این، مباحثی مانند حدوث یا قدم عالم، معاد، جبر و اختیار، قضا و قدر، رؤیت یا نفی رؤیت و مانند آنها نیز بر اختلافات مذهبی دامن می‌زد. باز تاب این گونه مباحث را در شعر ناصر خسرو می‌بینیم:

عدل بنیاد جهان است، بیندیش که عدل

جز به حکم خرد از جور به حکم که جداست

(دیوان، ص ۲۱)

اگر کار بوده‌ست و رفته قلم
 وگر ناید از تو نه نیک و نه بد
 عقوبت محال است اگر بت پرست
 به فرمان ایزد پرستد صنم
 ستمگار زی تو خدای است اگر
 به دست تو او کرد بر من ستم
 کتاب و پیمبر چه بایست اگر
 نشد حکم کرده نه بیش و نه کم
 چرا خورد باید به بیهوده غم؟
 روانیست بر تو نه مدح و نه ذم

(دیوان، ص ۶۲)

بی هیچ علتی ز قضا عقل دادمان

زین روی نام عقل سوی اهل دین قضاست

(دیوان، ص ۳۹۴)

همه عواملی که ذکرشان پیش از این گذشت، موجب شدند که آزادی نسبی عقاید، که تا

اواخر قرن چهارم در ایران وجود داشت، از میان برود و تعصب و آزار و قتل و تعقیب مخالفان مذهبی جای آن را بگیرد. سختگیری نسبت به اهل ذمه مانند زرتشتیان و مسیحیان و یهودیان نیز، که در میان آنان شمار بسیاری از دانشمندان و دستداران علوم اوایل وجود داشتند، و اجبار آنان به دوختن غبار بر جامه و داشتن عمامه‌های عسلی‌رنگ، که از روزگار متوکل آغاز شده بود، عامل دیگری برای مهجور ماندن علوم عقلی گردید. در این دوره، به رغم ایجاد مدارس متعدد در خراسان و عراق و دیگر نقاط ممالک اسلامی، از آنجا که تعلیم و تعلم ادبیات و علوم دینی مجاز بود و به علوم عقلی توجهی نمی‌شد، این مدارس نیز خود به پایگاهی برای پیشگیری از بحث و نظر و استدلال و تفکر در امور دینی مبدل گردید. شکست معتزله، که اهل اندیشه و استدلال بودند و به فلسفه و علوم عقلی و اثباتی توجه داشتند، تمدن اسلامی را به راه انحطاط انداخت و فقیهان متعصبی که به تکفیر فیلسوفان و حکیمان می‌پرداختند و دستداران طبیعات و ریاضیات و منطق را متهم به کفر و زندقه می‌کردند، بیش از پیش آزادی عمل یافتند.

این فقیهان از نادانی و بی‌خبری عوام برای پیشبرد مقاصد خود استفاده می‌کردند و با افروختن آتش این‌گونه تعصبات مذهبی در میان توده مردم، آنان را به سوختن کتابخانه‌ها، تخریب محله‌ها، مثله کردن و ریختن خون بی‌گناهان برمی‌انگیختند. بی‌سبب نیست که ناصر خسرو از عامه مردم بایزاری و نفرت یاد می‌کند:

ای امستی ز جهل عدوی رسول خویش

حیران من از جهالت و شومنی شما شدم

گر گفتم از رسول، علی خلق را وصیت

سوی شما سزای مساوی چرا شدم؟

ور گفتم اهل مدح و ثنا آل مصطفاست

چون زی شما سزای جفا و هجا شدم؟

(دیوان، ص ۱۳۹)

چندین هزار دیده و گوش از برای چیست؟

زیشان سخن مگوی که هم کور و هم کردند

گویی مرا که گوهر دیوان ز آتش است

دیوان این زمان همه از گل مخمرند

جز آدمی نژاد ز آدم در این جهان

وینها از آدم‌اند چرا جملگی خرنند؟

(دیوان، ص ۲۴۴)

در چنین اوضاع و احوالی، که افراد جامعه به بهانه کفر و الحاد یا بهانه‌های سست و پوچ دیگر دستخوش اذیت و تعقیب و قتل و غارت قرار می‌گرفتند و زیر بار سنگین مالیاتها و خراجها از پا درمی‌آمدند و سلاطین و امرا تنها به چشم «جمع مالیات‌دهندگان» به آنان می‌نگریستند، طبیعی بود که نارضایی عمومی روز به روز شدت بیشتری به خود گیرد و مردم را بر آن دارد که با روی آوردن به مذاهب دیگر، با مذهب رسمی از در مخالفت درآیند. البته باید گفت که در این روزگار، اسلام دین اکثریت مردم ایران بود، اما بسیاری از مردم از مذاهب رسمی اهل سنت روی گردانیده بودند و برای تحقق آرزوها و هدفهای خویش به فرقه‌های مذهبی دیگر مانند امامیه، زیدیه، اسماعیلیه، قمرطیه و جز آنها گرویده بودند. این جریانهای مذهبی با همه ناهمخوانیهایی که با هم داشتند، از وجوه اشتراکی نیز بهره‌مند بودند از جمله اغلب آنان خلیفه عباسی را به رسمیت نمی‌شناختند و او را غاصب خلافت می‌دانستند.

وجه اشتراک دیگر آنان آرمانخواهی و عدالتجویی بود. پیروان این مذاهب در آرزوی استقرار حکومتی عادل بودند که بتواند برابری و برادری را در مملکت استوار سازد و برای مردم محروم امنیت و آسایش فراهم آورد و بیشتر آنان ظهور مهدی موعود را برای استقرار حکومت عدل انتظار می‌کشیدند. همچنین باید افزود که یأس و سرخوردگی مردم از فرقه‌گرایهای پیشین، نقشی بزرگ و بااهمیت در گرایش آنان به مذاهب و فرقه‌های نوپا ایفا کرد. از مهمترین این فرقه‌ها فرقه اسماعیلیه بود.

در کنار اختلافات شدید گروه‌ها و مذاهب، اختلاف طبقاتی موجود در جامعه نیز ناصر خسرو را رنج می‌داده است. او متوجه بود که عده‌ای از افراد زحمتکش جامعه در نهایت فقر و رنج به سر می‌برند و عده‌ای که انگلوار و باری به هر جهت می‌زیند در ناز و نعمت زندگی می‌کنند.

در زمان ناصر خسرو طبقات و قشرهای وابسته به دربار از جایگاه اقتصادی و پایگاه اجتماعی فراتری بهره‌مندند:

ای شاه که این جشن خسروان است
دولت به تو، ای شاه شادمان است

مطرب همه افغان کند که: می خور
وز دولت خود شاد باش ازیراک

وان مطرب سلطان بدین سخنها در شهر نکوحال و با فلان است
(دیوان، صص ۱۹۱-۱۹۲)

ناصر خسرو به سودجویان هشدار می‌دهد که از رفتار خود دست بردارند تا از شدت اختلاف طبقاتی کاسته شود:

در معده‌ت بر جان تو لعنت کند امشب
نانی که به قهر از دگری بسته‌ای دوش
تو گردنت افراخته وان عاجز مسکین
بنهاده ز اندوه زنج بر سر زانوش
(دیوان، ص ۴۱۴)

سیم نباشدت اگر برون نکنی
مال یتیم از کف وصی و ولی
(دیوان، ص ۵۰۱)

آتش در سنگ به بیگار توست
آب به بیگار تو در آسیاست
باد به دریا در مسار مطیع
کار کنی بسارکش و بسی میراست
این چه کنی؟ آن نگر اکنون که خلق
هر یکی از دیگری اندر عناست
روم یکی گوید مُلکِ من است
وان دگری گوید چین مرمر است
این به سر گنج برآورده تخت
وان به یکی کُنج درون بی‌نواست
خالد بر بستر خَزّ است و بَزّ
جعفر در آرزوی بوریاست
این یکی آلوده‌تن و بی‌نماز
وان دگری پاکدل و پارساست

این بد چون آمد و آن نیک چون؟
 عیب در این کار، چه گویی، که راست؟
 وان که بر این گونه نهاد این جهان
 زین همه پرخاش مر او را چه خاست؟
 با همه کم بیش که در عالم است
 عدل نگویی که در این جا کجاست؟
 چیست جواب تو؟ بیاور که این
 نیست خطا، بل سخنی بی ریاست
 ترسم کافرار به عدلِ خدای
 از توبه حق نیست ز بیم قفاست

(دیوان، ص ۹۹)

زید شده تشنه به ریگ هَبیر عمرو شده غرقه در آبِ زلال
 رنجه ز گرمایِ تموز آن و، این خفته و آسوده به زیرِ ظلال

(دیوان، ص ۳۴۸)

ناصر وقتی از شدت بی عدالتی و نابرابریهای افشار مردم و اختلاف طبقاتی شکوه می‌کند، به یاد می‌آورد که در روز حشر قاضی عادل حضور دارد که به این بی عدالتیها پاسخ می‌دهد:

روزی است مر این خلق را، که آن روزت فریبگی
 روز حسد و حیلت و دَها نیست
 آن روز یکی عادل است قاضی
 کور را بسجز از راستی قضا نیست
 نیکی بدهد مان جزای نیکی
 بد را سوي او جز بدی جزا نیست
 آن روز دو راه است مردمان را
 هرچند که شان حد و متها نیست
 یک راه همه نعمت است و راحت
 یک راه بسجز شدت و عنان نیست

بنگر که مر آن را خز است بستر
 وین را به مثل زیزُ بوریا نیست
 وان را که بر آخُرده اسبِ تازی است
 در پای برادرش لالکا نیست
 مسعود همه بر حریر غلتد
 بر پشت سعید از نمد قبا نیست
 آن روز هم اینجا تو را نمودم
 هرچند مر آن را برین بنا نیست

(دیوان، ص ۱۱۵)

آنچه ناصر خسرو را به کندن از خان و مان خویش وادار می‌کند، احساس بی‌توش و توانی برای جنگ و ستیز است:

پس حیلتی ندیدم جز کندن از خان و مان خویش به یک‌باره
 چون شور و جنگ را نبود آلت حیلت‌گریز باشد ناچاره

(دیوان، ص ۲۹۷)

او که سعی داشت درست و به‌دور از معضلات زندگی کند، از این که می‌بیند در شهر بلخ مردم اعم از میخواره، دزد، لوطی و زن‌بازه، از هر شری ایمن‌اند اما او با دستار هژده‌گزی‌اش در امان نیست، رنج می‌برد:

در بلخ ایمن‌اند ز هر شری میخوار و دزد و لوطی و زن‌بازه
 و دوستدار آلِ رسولی تو چون من ز خاندان شوی آواره
 زیشان برست گبر و بشد یک سو بر دوخته رُگو به کتف ساره
 رست او بدان رگو و، نرستم من بر سر نهاده هژده‌گزی شاره

(دیوان، ص ۲۹۷)

او از عوام نمی‌نالَد چرا که می‌داند از این «یله‌گوباره» یا «گله‌گاو رها شده» به عاقل بیچاره جز درد و رنج چیزی نمی‌رسد. آنچه فریاد ناصر را به آسمان رسانده، فریاد از دست خواص جامعه است:

ناید هگزرز از این یله گوباره
 از سنگِ خاره رنج بؤد حاصل
 هرگز کس آن ندید که من دیدم
 تا پرخمار بود سرم یکسر
 و اکنون که هوشیار شدم، بر من
 زیرا که بر پلاس نه خوب آید
 از عامه خاص هست بسی بتر

(دیوان، ص ۲۹۷)

ناصر خسرو دریافته که تا او همرنگ جماعت مستان و بی‌هشان بود، همه مشفق و غمخوارش بودند، اما اکنون که هشیار شده

مستان و بیهشان چو بدیدندم
 شمع خرد فروخته بگرفته
 زود از میانِ خویش برانندم
 پُر درد جان و زانده، دل گفته

(دیوان، ص ۳۰۳)

و تمثیلی می‌آورد مبنی بر این که بی‌گمان برای سرگین‌گردان (جُعَل یا گوگال)، گل شکفته چونان زهر می‌نماید:

آن جانور که سرگین‌گرداند
 زهر است سویی او گل بشکفته

(دیوان، ص ۳۰۳)

او به قدری دشمنان خود را زیاد می‌بیند که فکر می‌کند همه، از طفل گهواره‌ای تا پیر و جوان، سرزنشگر اویند:

آزاد و بسنده و پسر و دختر
 پیر و جوان و طفل زگاواره
 بر دوستی عترت پیغمبر
 کردندمان نشانه بیغاره

(دیوان، ص ۲۹۷)

ناصر خسرو برای شناخت درست مذهب اسماعیلی و اندیشه‌هایی که او از این مذهب دریافت کرده است، می‌کوشد تا مسائل اجتماعی را بشناسد و درک درستی از جامعه و

مذهب و مردم روزگار خود داشته باشد. دشمنان ناصر او را بددین، اما فاضل، می‌دانند و می‌گویند بهتر آن بود که بر دین پاک می‌بود و این قدر فضل نمی‌داشت:

که را عقل از فضائل خلعتی دینی بپوشاند
نداند کرد از آن خلعت هگرز این دیو عریانش
مرا در پیره‌ن دیوی منافق بود و گردنکش
ولیکن عقل یاری داد تا کردم مسلمانش
مرا در دین نپندارد کسی حیران و گم‌بوده
جز آن حیران که حیرانی دگر کرده‌ست حیرانش
مرا گویند بددین است و فاضل، بهتر آن بودی
که دینش پاک بودی و نبودی فضل چندانش
نسبند چشم ناقص، طلعتِ پرنورِ فاضل را
که چشمش را بخت از دیدن او خارِ نقصانش
که چون خفاش نتواند که بیند روی من نادان
ز من پنهان شود، زیرا منم خورشید رخشانش
(دیوان، ص ۲۳۴)

دو. ناصر خسرو و عوام

نرم کن آواز و گوش هوش به من دار
تات بگویم چه گفت سام نریمان
گفت که دیوند جمله عامه اگر دیو
بسدکشان‌اند و با سفاقت و شومان
(دیوان، ص ۴۵۰)

توجه به حضور و وجود و نقش عوام و توده سرگردان و نادان و نیز چگونگی بهره‌وری از این جماعت به عنوان ابزاری برای پیشرفت هدفهای یک گروه و یا یک حزب، برای شناخت بنیادین شکل‌گیری تاریخ کشور ما، در هر یک از دوره‌ها از دورترین روزگار تا امروز، بسیار مهم و بایسته است.

مایه و پایه شماری از جنبشها و خیزشها و شورشهای اجتماعی و فرهنگی و سیاسی، که

بیشتر بار عاطفی و احساسی دارند و شور و هیجان بر آنها غالب است تا اندیشه و منطق، بر گردن همین توده از مردم است.

عوام به گروهی از مردم یک جامعه گفته می‌شود که

۱. قدرت شناخت حق از باطل را ندارند و تنها به ظاهر امور و به روی کار توجه دارند تا عمق آن.

۲. عوام گروهی مقلدند که بیشتر تمایل به حضور در حرکتها را دارند تا شناخت و دریافت درست علت و موضوع.

۳. عوام به آسانی از خواسته و اندیشه دیگران پیروی می‌کنند.

۴. بیشتر در حکم ابزاری برای پیشبرد هدفها و کارهای دیگران‌اند.

شماری از شاعران و نویسندگان فارسی‌زبان، که به مسائل اجتماعی و تحولات تاریخی توجه داشته‌اند، در نوشته‌های خود به این قشر از توده مردم اشاره‌هایی دارند و از آنان به بدی یاد کرده و آنها را به باد انتقاد گرفته‌اند.

جمله بسیار فاخر و ارجمند و خردمندانه‌ای که از ابومسلم، سردار نامی ایران، نقل شده است یکی از قدیمترین و پرمغزترین داوریه‌ها درباره این قشر، به قول ناصر خسرو، بی‌لجام و افسار است. «... و کار عوام مردمان این است که پیش از هنگام در جنگ رغبت نمایند و چون مصاف روی نماید، پشت بدهند و پیشین با پسین نه‌ایستند. و هر پادشاه که بریشان اعتماد کرده است، یا بدیشان التفاتی داشته، جز پریشانی و پشیمانی حاصلی ندیده است و به هیچ مرادی و مقصودی نرسیده. و بومسلم، که تمهید دولت عباسیان به رای و رایت او بود، بسیار گفتی که کار عوام به آتشزنه ماند، شرر برآرد اما زود ناچیز شود. هر کس که خواهد تا بدان آتش شوربای مراد پزد، بسیار درمنه نیست شود و آب آن شوربا گرم نشود، در هر مصاف که عوام آمدند، مردان کارزار را از کار باز دارند و چندانی که تف تیغ دلیران بدیشان رسید، روی بگردانند و لشکر را بددل کنند و خصم را چیره گردانند» (تفسیر بصائر یمینی، صص ۲۸۲-۲۸۳).

همین اندیشه را سنایی غزنوی، قرن‌ها پس از روزگار ابومسلم، این چنین بیان کرده است:

عامه مانند گردباد بود که سبک خیز همچو باد بود
به یکی باد خوش شود ناچیز صورت مرد دارد و تن حیز

(حدیقه، ص ۶۵۲)

و جایی دیگر از این قوم چنین سخن می‌گوید:

عامیان صف کشند همچو کلنگ
هست در جنگ نیروی عامه
کودکان و زنان و حشو سپاه
زودخیز است و خوش‌گریز حشر
لیک زیشان چو باز ناید جنگ
همچو ارزیز گرم بر جامه
دل و صف را کنند هر سه تباه
زودزیست و زود میر شسرر
زاده او ز عمرش آگه نیست
شرر تیزتک جز ابله نیست

(حدیقه، ص ۵۷۶)

در شاهنامه می‌خوانیم:

مجوی از دل عامیان راستی
وزیشان تو را گریب آید خبر
نه خسروپرست و نه یزدان‌پرست
چنین باشد اندازه عام شهر
که از جست‌وجو آیدت کاستی
تو مشنو ز بدگوی و انده مخور
اگر پای‌گیری سر آید به دست
تو را جاودان از خرد باد بهر

(شاهنامه، ج ۷، ص ۱۸۹)

و نیز ابن مسکویه در کتاب ارزشمند جاویدان خرد آورده است: پست کنید و بیندازید کسی را که عامیان او را برداشته‌اند و بردارید و بلند سازید کسی را که عامیان او را پست کرده، از نظر انداخته‌اند. زیرا که ایشان، یعنی عامیان، کاری نمی‌کنند به عقلهای تمام خود و نه به فهمهای زیاده خود و نه به عزیمتهای صحیح خود (جاویدان خرد، ص ۱۳۱).

ابوالفضل بیهقی، تاریخنگار پر تجربه و دانای روزگار غزنوی، می‌نویسد: و بیشتر مردم عامه آن‌اند که باطل ممتنع را دوست دارند چون اخبار دیو و پری و غول بیابان و کوه و دریا (تاریخ بیهقی، ص ۹۰۵).

عام از رنج عمل بنالند، خاص به لذت عمل بنازند و عام کاهلی کند و بگریزد و خاص نشاط آرند و بشتابند.... تا عام را به شمشیر به خدمت باید آوردن و مر خاص را اگر ساعتها از خدمت بازداری جان از وی جدا گردد (شرح تعرف، ج ۲، ص ۶۶۳).

بباید دانستن که کار عام با کار خاص بر تضاد است. عام را باطن تبع ظاهر است و خاص را ظاهر تبع باطن. عام را ظاهر امیر است و باطن اسیر و سر ایشان به نفس

نگران است اما خاص را باطن امیر است و ظاهر اسیر و نفس ایشان به سر نگران است
(شرح تعرف، ج ۲، ص ۱۱۴۳).

از پی عامه کس مری نکند خر عامه به جو کری نکند

(حدیقه، ص ۲۸۱)

گر بدی صورتت شود مسته بد دانا ز نیک نادان به
هیچ صحبت مباد با عامت که چو خود مختصر کند نامت
صحبت عام آتش و پنبه است زشت نام و تباه و استنبه است
صحبت عامه در بهشت آباد مرگ باشد که مرگ عامی باد

(حدیقه، صص ۴۵۰-۴۵۱)

تا توانی به گرد عامه مگرد عامه از نام تو برآرد گرد
زان کجا عامه بی خرد باشد صحبت بی خردت بد باشد
به همه حال چون خودت خواهد صحبت او روان همی کاهد
چه نکو گفت آن خردمندی که سخنهای اوست چون پندی
عامه نبود ز کارها آگاه عامه را گوش کرّ و دیده تباه
صحبت عامه اسب و خر باشد هر دوان ضد یکدیگر باشد
خر تک از اسب خود نگیرد تیز لیک اسب از خران بگیرد تیز
صحبت عامه هر که هوشیارست مثل حداد و مثل عطارست
گرچه عطار ندهدت مشک او رسد از ناف مشک او به تو بوی
مرد حداد اگر به سور آید جامه ز انگشت او بیالاید
با بهان لحظه چو بشتابی نام نیکو ازو بسی یابی
صحبت عامه هر کرا دیده‌ست

(حدیقه، ص ۶۵۰)

پیش عامه نقد و قلب اندر عیار یک بود وقت شمار و اعتبار

(رباب‌نامه، ص ۸۰)

عامه خلق جهان عشوه فروشند و خرند

مردم از صحبت خر بر صفت خر گردد

(قمری، ۱۳۹)

ظفر نیافت خردمند در جهان روزی به هیچ فائده دیگر از حضور کرام
زمانه هیچ تعدی نکرد با خاصان بتر ز صحبت مشتی عوام کالانعام
(ابن یمن، ۴۷۲)

در جهان کهن از عامه نوکیسه بسی است
که یکی زان همه بر خوان پدر کاسه ندید
دست کفچه مکن ای دل که تو را خوان نهند
آن که خود را بجز از کاسه سر، کاسه ندید
مطلب جود از آن کس که همه عمر ز بخل
دست هم کاسه جز از صورت بر کاسه ندید
(ابن یمن، ۳۸۵)

قبول خاص طلب، چند بهر خاطر عامه
به زرق و حيله كشي بار طيلسان و عمامه
بنوش جام مروّق، بسوز جامه ازرق
که خاص طالب جام است و عام عاشق جامه
(جامی، ۶۷۰)

... و به کار راستی جنگ مشغول [شد] و مردم عامه را با سلام‌های گوناگون بر بالای بارو
فرستاد.

(داراب‌نامه یمنی، ص ۴۳۵)

اگر نه خوف سیاست بود خلاق را چه فتنه‌ها که شود ظاهر از غلّو عوام
(حقایق الاخبار، ص ۳۰۶)

از آن گفتند عامی را کسالانعام
سخن گوید ولی گفتن نداند
چو شد روح طبیعی کدخدایش
نبودش در ازل قسم سعادت
که آگه نیست از آغاز و انجام
برون از خوردن و خفتن نداند
از آن در خورد و خواب افتاد رایش
نیامد دین او جز رسم و عادت
(طوب‌المجالس، ص ۶۱)

و خلاصه درک امر پادشاهی از فهم عامه دور است، و از آن غافل اند چه روزگار بنیان نهادن دولت را از یاد می‌برند و آغاز آن را به خاطر اندازند ...

(مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۲۹۴)

فرمان حاجبان تنها در میان طبقات عامه و سپاهیان است که برای ترافع نزد آنان می‌روند و ...

(مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۶۴)

متأسفانه تاکنون پژوهشی دربارهٔ این قشر از جامعه و اثرپذیری و اثرگذاری آنها در انقلابها و حرکت‌های سیاسی-اجتماعی کشور ما انجام نگرفته است و ما هم در اینجا بر آن نیستیم که همهٔ ویژگی‌های این قشر را بگوییم، هر چند یادداشتهای فراوانی را در این باره فراهم کرده‌ایم.

ناصر خسرو به دلیل دل‌آزرده‌گیها و آسیب‌هایی که از این قشر جامعه دیده است، آنها را با صفتهای تند و زشت و دشنام‌آمیز گاهش و تحقیر می‌کند: رمة ستور گمره (دیوان، ص ۱۷۱)؛ یک رمة گاوی فسار (دیوان، ص ۱۷۱)؛ یک رمة گرگ و خرس گمره (دیوان، ص ۱۷۱)؛ قافلهٔ کور و کر (دیوان، ص ۱۷۶)؛ یله‌گوباره (دیوان، ص ۲۹۷)؛ قافلهٔ شیطان (دیوان، ص ۴۱۲)؛ عظیم‌گوباره (دیوان، ص ۳۲۸)؛ رمة کور و کر (دیوان، ص ۴۲۵)؛ بی‌کناره و یله‌گوباره (دیوان، ص ۴۲۶).

ناصر خسرو بیش از هر شاعر و نویسندهٔ دیگری به قشرهای گونه‌گون، به‌ویژه عوام جامعهٔ روزگار خویش می‌پردازد.

عامه ددگان مردم آزارند
روبه و شیر و گرگ و کفتارند
خاصه، پر بار و عامه بی‌بارند
گرچه از راه نام هموارند
(دیوان، ص ۴۷۳)

مرغزاری است این جهان که درو
بس‌دل و دزد و جمله بی‌حمیت
بی‌بر و میوه‌دار هست درخت
ببرفرودی بسی است در مردم

زین یک رمة گاوی فسارم
هرگز نروم نه من حمارم
خرمای عزیز خوشگوارم

تو داد دهی به روز محشر
با این رمة ستور گمره
هرچند به خوب و خوش‌سخنها

زی عامه چو خار خوارم ایراک
زین یک رمه گرگ و خرس گمره
در دیده کور عامه خارم
یارب به توست زینهارم
(دیوان، ص ۱۷۱)

آنچه گفتم یادگیر و آنچه بنمودم بین
ورنه همچون کور و کر عامه بمانی کور و کر
(دیوان، ص ۱۷۶)

دور باش ای خواجه زین بی مرگله
هر که در ره باگله خوکان رود
کت نیاید چیز حاصل جز گله
گرد و درد و رنج یابد زان گله
(دیوان، ص ۲۸۱)

ناید هگرز از این یله گوباره
از سنگ خاره رنج بود حاصل
هرگز کس آن ندید که من دیدم
تا پرخمار بود سرم یکسر
و اکنون که هوشیار شدم، بر من
جز درد و رنج عاقل بیچاره
بی عقل مرد سنگ بود خاره
زین بی شان رمه یله گوباره
مشفق بدند بر من و غمخواره
گشتند مار و کژدم جرّاره
(دیوان، ص ۲۹۷)

ای خداوند این کبود خراس
که به آل رسول خویش مرا
صدهزاران تو را ز بنده سپاس
برهاندی از این رمه نسناس
(دیوان، ص ۴۳۸)

وز محال عام نادان همچو روز
هیچ با بوبکر و با عمر لجاج
کار عامه ست این چنین ترفندها
پاک دان هم بستر و هم چادرم
نیست امروز و، نه روز محترم
نازموده خیره خیره مشکرم
(دیوان، صص ۴۷۰-۴۷۱)

یه غوغای نادان چه غره شوی
چند بنالی که بد شده ست زمانه؟
چه لافی که «ما بر سر منبریم»؟
عیب تنت بر زمانه برفکنی چون؟
(دیوان، ص ۵۰۵)

هرگز کی گفت این زمانه که «بدکن»؟ مفتون چونی به قول عامه مفتون؟
(دیوان، ص ۹)

بلکه گر دیو سخن گوید و گمراهست
عامه گمراه تر دیوند همه یکسان
تو چه گویی، که جهان از قبل اینهاست
که دریغ آید زیشان همی که دان
عامه دیوست، اگر دیو خطا گوید
جز خطا باشد هرگز سخن حیران؟
ابر چون بر زمی شوره فروبارد
گرچه روشن باشد تیره شود پایان
شو حذر دار، حذر، زین یله گوباره
بل نه گوباره کز این قافله شیطان
زین قوی قافله کور و کر، ای خواجه
نتواند که رهد هیچ حکیم آسان

(دیوان، صص ۴۱۱-۴۱۲)

نشناسم از این عظیم گوباره جز دشمن خویش به مثل یک تن

(دیوان، ص ۳۲۸)

مرو از پس این رمه بی شبان ز هر های هایی چو اشتر مسرم

(دیوان، ص ۶۲)

از راه این نفایه رمه کور و کر بتاب زیرا که این رمه همه هم کور هم کردند

(دیوان، ص ۴۲۵)

آن عاقلان کز آفت دیوان به فضلشان

زین بسی کناره و یله گوباره بگذرند

(دیوان، ص ۴۲۶)

سخن حجت پذیر و نگر تا به گزاف سخنش را به ستوران خراسان ندهی

(دیوان، ص ۴۶۵)